**به رنگ کهربا**

**طرحی برای فیلم بلند تلویزیونی**

نویسنده و ارائه کننده

**غلامرضا صیامی زاده**

**نسبت طرح با موضوعات 12 گانه**

**ایثار 3**

**اولویتهای موضوعی سازمان صدا و سیما**

**فراخوان جدید دفتر فیلمنامه رسانه ملی برای تبیین جنگ دوازده روزه و حماسه اقتدار**

**بسم الله**

مرد و زنی مسن ( حدودا 70 ساله) آقای مدبر و همسرش که هر دو معلم بازنشسته هستند, در ترمیبنال اردبیل سوار اتوبوس تهران میشوند.مرد تلفنی به پسرش در آنسوی خط , خبر براه افتادن اتوبوس را میدهد.ساعت 00:30 صبح روز جمعه 23 خرداد است .مردی میانسال (احسان-45 ساله/فرزند آقای مدبر)در آنسوی خط به پدرش قول میدهد که صبح ساعت 7 خودش به ترمینال غرب تهران خواهد آمد.پدر تاریخ پرواز برگشت حاج خانم همسر احسان از جده را میپرسد و احسان میگوید که همسرش زینب پس فردا عصر با پرواز حجاج به تهران باز میگردد.

احسان با خستگی محل کارش را ترک میکند و در طول مسیر دخترش آذین به او خبر میدهد که او و برادرش آیدین شب را به خانه خاله شان رفته اند و از پدر میخواهد که او هم اگر میخواهد پیش آنها برود.احسان میگوید که کاری نیمه تمام دارد و به خانه میرود تا آن را انجام دهد.

نزدیکی های نماز صبح , اتوبوس در یک مرکز اقامتی بین راهی توقف کرده و مسافران پیاده شده اند.نورهای متحرکی که گهگاهی آسمان را روشن می کنند و می گذرند, توجه همه مسافران را جلب کرده است.آقای مدبر هم سعی می کند تا آنها را به همسرش نشان دهد.

نزدیکهای ساعت 5 صبح یکی از مسافران سراسیمه به طرف راننده میرود و در عین حالی که تلاش میکند بقیه مسافران متوجه نشوند به راننده می گوید که اسرائیل به تهران حمله کرده است و در گوشی خود خبرهای مربوط به حمله را به راننده نشان میدهد.راننده چند تماس تلفنی می گیرد , اما کسی جوابگو نیست.این هم بر اضطراب راننده می افزاید.اندک اندک مسافرین دیگری هم با مراجعه به شبکه های مجازی خبر حمله را دریافت می کنند. تشویش و اضطراب اتوبوس را فرا می گیرد.اکثر مسافران با بستگان خود تماس می گیرند و همهمه آنها اتوبوس را فرا می گیرد.بین مسافران بحثهای سیاسی شروع میشود و برخی امریکا , برخی خود ایران و برخی رفتار ملایم ایران با اسرائیل و غرب را دلیل این حمله میدانند.آقای مدبر و همسرش هم دچار تشویش شده اند.آقای مدبر شماره احسان را میگیرد.تلفنش خاموش است.شماره پسر کوچکش محسن را در اردبیل می گیرد . تلفن او هم خاموش است.عصبی است و زیر لب چیزهایی میگوید . همسرش به او تشر میزند که این ساعت همه خواب هستند و بهتر است مزاحم کس دیگری نشود.

پس از ساعاتی اتوبوس به ترمینال غرب تهران میرسد.همه چیز عادی به نظر میرسد و رفت و آمد در خیابانها ادامه دارد.آقای مدبر و همسرش پیاده میشوند, اما احسان را نمی یابند. کسی به استقبالشان نیامده است.آقای مدبر شماره پسرش را میگیرد. تلفن خاموش است.راننده تاکسی ها و سواری ها مسافرین را دوره کرده اند تا شاید مسافری به تورشان بخورد و او را به مقصدش برسانند.آقای مدبر اما از سوار شدن امتناع می کند و به راننده ها میگوید که پسرش دنبالشان خواهد آمد.او چندین بار شماره پسرش را می گیرد, اما تلفن همچنان خاموش است.او شماره محسن را میگیرد , اما تلفن او هم خاموش است .در نهایت یکی از رانندگان تاکسی با لحنی مهربانانه از آقای مدبر درخواست میکند که نگران نباشد و سوار تاکسی او که تاکسی ترمینال است بشوند و به مقصدشان بروند.آنها سوار میشوند و تاکسی از ترمینال خارج میشود.

در خیابانهای مرکزی شهر ترافیک غیر معمولی مشاهده میشود و صدای آژیر آمبولانسها و ماشینهای آتش نشانی فضا را پر کرده است.آنها به آدرس پسر آقای مدبر رسیده اند و در اینجا نیروهای انتظامی و امنیتی خیابان را بسته اند و به هیچ اتومبیلی اجازه عبور نمیدهند.خواهش راننده تاکسی مبنی بر پیر بودن مسافرانش هم فایده ای نمی کند و آقای مدبر و همسرش , ساک در دست مجبور میشوند بقیه مسیر را با پای پیاده طی کنند.مسیر خیابان پر است از خاک و نخاله های ساختمانی ..تلفن آقای مدبر زنگ میخورد.پسرش محسن از اردبیل تماس گرفته و سراسیمه خبر حمله اسرائیل را میدهد و اینکه تلفن احسان خاموش است .آقای مدبر میگوید احسان به ترمینال هم نیامد و آنها خوشان تاکسی گرفته اند و الان نزدیکی های خانه احسان هستند.

مقابل ساختمان ومنزل مسکونی پسرش که میرسند , هر دو مات و مبهوت می مانند.یک واحد آپارتمانی مورد اصابت راکت قرار گرفته و منفجر شده است .آقای مدبر زیر لب یا امام حسین و یا امام رضا میگوید و کمک می طلبد و اندک اندک صدایش بلند تر میشود. پاهای همسرش سست شده و او بر زمین می افتد.خیابان پر از ماموران انتظامی , آتشنشانی و مردمی است که به کمک آمده اند و برخی هم با گوشی های خود مشغول فیلمبرداری اند.زنی چادری ( هانا )که داشت با گوشی اش فیلم میگرفت متوجه از حال رفتن همسر آقای مدبر شده و بطرفش میدود و بطری آبی از کیفش درمیاورد و سعی می کند تا پیرزن را از زمین بلند کند.زن از اقای مدبر دلیل از حال رفتن همسرش را می پرسد و او میگوید که آپارتمان منفجر شده خانه پسر اوست.

با شنیدن این حرف, هانا کمک می کند تا پیرزن بلند شود و از آقای مدبر میخواهد تا آنجا را ترک کند.به آرامی به آنها میگوید که به گفته ماموران این خانه خالی بوده و دیشب کسی در خانه نبوده است.

آنها با کمک هانا به خیابانی میرسند و سوار بر اتومبیل او از منطقه دور میشوند.هانا در طول مسیر آدرس جاهایی را که ممکن است پسر آقای مدبر رفته باشد را می پرسد تا آنها را به پیش پسرشان ببرد.آقای مدبر میگوید هیچ اطلاعی از آدرس دیگر پسرش ندارد.تلفن آقای مدبر زنگ میخورد . محسن دوباره تماس گرفته است.آقای مدبر میگوید که خانه احسان مورد حمله قرار گرفته اما به گفته شاهدان کسی در خانه نبوده است و اکنون نیز خانم محترمی به آنها کمک می کند تا نشانی از احسان بیابند.او قول میدهد که محسن را بی خبر نگذارد و محسن هم میگوید تلاش خواهد کرد تا از طریق همکاران و دوستان احسان نشانی از او و بچه هایش پیدا کند.

هانا آنها را به خانه خود می برد و از آنها میخواهد تا راحت باشند. او قول میدهد تا احسان را پیدا کند. هانا به آشپزخانه که میرود وبه سنگ قیمتی زرد رنگ گردنبندش و شکلی از یک حشره مانند که در درون سنگ است مینگرد و آن را میبوسد .تلویزیون خبر شهادت فرماندهان سپاه و دانشمندان هسته ای را میخواند.آقای مدبر پاهایش سست میشوند و بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر میشود.هانا به او دلداری میدهد و میگوید که انتقام همه این شهیدان را خواهند گرفت.هانا به اتاقی دیگر می رود و با چند نفر تماس میگیرد.آقای مدبر متوجه اوست , اما صدای مکالماتش را نمیشنود.هانا بعد از دقایقی نزد آنها باز می گردد و میگوید تا از دوستانش هم کمک خواسته تا نشانی از احسان پیدا کنند.

دقایقی بعد تلفن آقای مدبر زنگ میخورد.شماره ای ناشناس است. او با تردید جواب میدهد.هانا زیر چشمی متوجه اوست. صدایی از آنسوی خط میگوید که او دوست احسان است و اطمینان میدهد که احسان در خانه نبوده و زنده است و بدلیل اینکه جاسوسان اسرائیل تلفنش را کنترل می کنند, به دستور مقامات امنیتی تلفنش را خاموش کرده است.مرد خود را امیر معرفی میکند و از آقای مدبر میخواهد تا آدرس بدهد که او بدنبالشان بیاید.در این هنگام هانا گوشی را از دست پیرمرد می گیرد و خاموش می کند.هانا میگوید اینها قطعا جاسوسان اسرائیل هستند که بدنبال احسان میگردند و اکنون نیز محل آنها را از طریق تماس تلفنی شناسایی کرده اند.پیرمرد هاج و واج مانده و حرفی برای گفتن نمی یابد.هانا از آنها میخواهد تا سریعا آماده شوند تا به محل دیگری منتقل شوند.پیام رهبر انقلاب از تلویزیون پخش میشود که میگوید اسرائیل به سزای اعمالش خواهد رسید. آقای مدبر روحیه گرفته و ناخودآکاه مشتهایش را گره میکند.هانا از آنها میخواهد تا بسرعت سوار اتومبیل شده و دور شوند.

دقایقی بعد از رفتن آنها , چند اتومبیل سر میرسند و چند مرد از اتومبیلها پیاده شده و خانه هانا را محاصره می کنند.یکی از آنها از دیوار پریده و در حیاط را باز می کند و دو نفر دیگر هم به داخل می روند.اما کسی را در خانه نمی یابند.

هانا بسرعت می راند و از شهر خارج میشود .جایی در منطقه لواسان به ویلایی می رود. در را برایش باز می کنند و او وارد محوطه بزرگ ویلا میشود.

شب شده است .آقای مدبر و همسرش در اتاقی اسکان داده میشوند.همه چیز برای آنها عجیب و غریب بنظر میاید.حیاط را که مینگرند, هانا با دو مرد دیگر در حال گفتگو است.هانا متوجه آنها شده و برایشان دست تکان میدهد.آقای مدبر به همسرش می گوید رفتار این زن اعصابش را خرد می کند.همسرش میگوید که این زن دارد کمکشان میکند و او دارد حق نشناسی می کند..

نزدیکیهای صبح حملات اسرائیل دوباره شروع میشود.آقای مدبر که درست حسابی خوابش نبرده با صدای تلویزیون از اتاق دیگر بر میخیزد.هانا مشغول تماشای ایران اینترنشنال است.صداهای انفجار و یمباران از دور شنیده میشود.هانا به آقای مدبر میگوید که وضعیت پیجیده وخطرناک است و از آنها میخواهد تا آدرسی و یا شماره تلفنی از یکی بستگانشان به او بدهد تا او آنها را تحویل نزدیکانشان بدهد همسر مدبر میگوید تنها شماره ای که دارد شماره عروسش هست که او هم درسفر حج است.هانا شماره را از پیرزن میگیرد و با او تماس میگیرد و از او میخواهد آدرسی بدهد که پدر شوهر و مادر شوهرش را به آنجا ببرد و یا اگر محل اقامت همسرش را میداند به او بگوید.زینب از هانا تشکر میکند و از محل اقامت همسرش اظهار بی اطلاعی می کند و آدرس خانه خواهرش را میدهد. هانا به سنگ قیمتی سفید رنگ گردنبندش و شکل فسیل حشره درون آن مینگرد و آن را می بوسد.

حملات موشکی ایران به شهرهای اسرائیل آغاز میشود.تصاویر شلیک و اصابت موشکها به مراکز نظامی اسرائیل آقای مدبر و همسرش را به وجد آورده است.هانا متوجه رفتار آنهاست و میگوید که انشالله بزودی اسرائیل نابود خواهد.

هانا با دو نفر دیگر به آدرس خانه خواهر زینب میروند.هانا پیاده شده و زنگ در را میزند.از پشت آیفون کسی میگوید که آدرس را اشتباه آمده اند.از دور اتومبیل امیر و همکارانش هم آنها را زیر نظر دارند.هانا برمیگردد و در حالیکه بشدت عصبانی است سوار شده و دور میشود.امیر و همکارانش هم به تعقیب آنها می پردازند.

در طول مسیر هانا متوجه تعقیب شدنشان میشود و سرعتش را بیشتر میکند.هانا به مدبر و همسرش میگوید که با آدرس اشتباه عروسشان زینب متاسفانه توسط جاسوسان اسرائیل شناسایی شده اند و احتمال دارند عروسشان هم همدست اسرائیلی ها باشد. مدبر از این حرف بر می آشوبد و از هانا میخواهد آنها را پیاده کند . اما همسرش از او میخواهد که خونسرد باشند. امیر و همکاران هم بسرعت در خیابانها تهران که اکنون خلوت است میرانند.وانت بار درب و داغونی که ضایعات جمع می کتد از کوچه ای خارج میشود.هانا فرمان را میگیرد و رد میشود اما امیر علی رغم ترمز شدید به وانت بار میخورد. در طول مسیر هانا سنگ قیمتی قهوه ای رنگ گردنبندش و شکل موجود عجیب درون آن می نگرد و آن را می بوسد.

امیر در اتاقش شماره ای را که با زینب تماس گرفته اند به دستیارش میدهد تا صاحب آن را پیدا کنند.بعد از دقایقی دستیارش به امیر میگوید که صاحب خط یک تبعه افغانستان است و ظاهرا به افغانستان برگشته است .

امیر در محل کارش عکسهایی را که از هانا , مقابل آدرس خانه خواهر زینب گرفته شده نگاه می کند.اندک اندک به فکر فرو میرود.

**4 سال پیش – دوبی – گذشته**

امیر از اتاقش در هتل خارج میشود. در راهرو زن جوانی مشغول نظافت است .زن همان هانا است.هانا از امیر اجازه میخواهد تا اتاقش را تمییز کند.امیر تشکر میکند و میگوید نیازی نیست.هانا با لبخنی تشکر می کند و در انتها موقع رفتن امیر, چشمکی به او میزند.و میگوید اسم من " ماریا " هست و میتونم شب رو در کنارتون باشم .امیر می خندد و سرش را تکان میدهد و دور میشود.در رستوران امیر با مردی بنام خالد نشسته است و یه آهستگی با همدیگر صحبت می کنند.خالد میگوید که کدها را آخر شب گرفته و فردا صبح به هنگام صبحانه تحوبل امیر خواهد داد.آنسوتر زنی در لباس گارسون آنها را زیر نظر دارد. او با میکروفونی که زیر یقه اش دارد پیغامی میدهد."خوابند". در راهرو هانا (ماریا )بسرعت وارد اتاق امیر میشود و چند دقیقه بعد خارج میشود. لحظاتی بعد امیر و مرد از انتهای راهرو میایند.مرد وارد اتاق خودش میشود و امیر هم بطرف اتاقش میاید. هانا دوباره چشمکی به او میزند. امیر اهمیتی نمیدهد و وارد اتاقش میشود.

**زمان حال**

امیر در مقابل مردی مسن نشسته ومرد مشغول دیدن عکسهاست. او میگوید که حالا امیر فرصت دارد تا تلافی کند.

**گذشته – هتلی در دوبی**

امیر خوابیده است و تلفنش زنگ میخورد.از آنسوی خط صدای همان مرد شنیده میشود که میگوید که در اتاقش شنود کار گذاشته اند و تمام قرار و مدارهایش لو رفته و باید سریعا هتل را ترک کند.امیر بسرعت آماده شده و از اتاقش در هتل خارج میشود.در راهرو مقابل اتاق خالد که میرسد , هانا ( ماریا )از اتاق او خارج میشود. سنگ قیمتی آبی رنگ گردنبندش را که درونش تصویری از یک موجود ناشناس دیده میشود میبوسد .متوجه امیر میشود .هر دو جا میخورند. هانا خود را جمع جور می کند و میرود .امیر هم بسرعت هتل را ترک میکند.

هواپیما در فرودگاه امام به زمین مینشیند .امیر تلفنش را که روشن می کند , زنگ میخورد.صدای همان مرد مسن شنیده میشود که میگوید که دیشب خالد در اتاقش در هتل به قتل رسیده است. تصویر هانا مقابل چشمان امیر میاید.

**زمان حال**

در ویلای لواسان هانا به همراه دو نفر دیگر نشسته اند و آقای مدبر با حالتی عصبی قدم میزند.پیغامی به گوشی هانا میاید.در واتس آپ عکس هانا که در محل آدرس اشتباهی خواهر زینب گرفته شده , برای او فرستاده شده است.کنار عکس هم نام ماریا نوشته شده است.هانا به فکر فرو میرود.

هانا شماره زینب را در واتس آپ میگیرد , اما او جواب نمیدهد.هانا برایش پیغام صوتی میگذارد و می گوید بخاطر دادن آدرس اشتباهی و همکاری با جاسوسان اسرائیل دیر یا زود او را در همین چند روز آینده , قبل از اینکه زائران از طریق مرز زمینی به ایران اعزام شوند , در همان هتلی که در عربستان اقامت دارد ,به سزای اعمالش خواهند رساند. مدبر با شنیدن حرف بر آشفته به طرف هانا هجوم میاورد , اما خود را کنترل می کند و فقط با داد و فریاد به هانا میگوید که امکان ندارد عروسش جاسوس اسرائیلی ها باشد.

تلفن امیر زنگ میزند.زینب است که سراسیمه به امیر میگوید که زن با او تماس گرفته و را تهدید به قتل در عربستان کرده است .امیر از او میخواهد که نگران نباشد و همکاری زینب در دادن آدرس اشتباه باعث شده آنها بتوانند تا کسانی را که پدر شوهر و مادر شوهرش را دزدیده اند را شناسایی کنند.. امیر شماره تلفنی را که هانا تماس گرفته از زینب میخواهد .امیر شماره را به جوانی که دستیارش به نظر میرسد میدهد و از او میخواهد این شماره را هم پیگیری کنند. بعد از دقایقی دستیار به امیر میگوید که این شماره هم متعلق به یک تبعه افغانستان است و هیچ آدرس مشخصی ندارد. همچنان که صاحب شماره قبلی هم پیدا نشد .

آقای مدبر مشغول تماشای شبکه خبر است . موشکی به استودیو میخورد و فریاد یا حسین آقای مدبر هانا را به خود میاورد.ساختمان شیشه ای صدا و سیما مورد حمله قرار گرفته است. عکس العمل گوینده خبر سیما توجه هانا را جلب کرده است .هانا متوجه همسر اقای مدبر میشود که ظاهرا به آرامی گریه می کند.بطرفش میرود و دلیلش را می پرسد و به او دلداری میدهد.مادر میگوید که احسان به تازگی از بیمارستان مرخص شده بوده و برایش نگران است.هانا دلیل بستری بودن احسان را می پرسد و اینکه در کدام بیمارستان بستری بوده است.مادر بیماری او را نارسایی کبدی و بیمارستان محل بستری اش را هم بیمارستان شریعتی اعلام می کند. هانا از سالن خارج شده و به اتاق میرود و لپ تابش را روشن میکند و چیزهایی مینویسد.لحظاتی بعد واتس آپش زنگ میزند.

دستیار امیر با اتومبیلش در جایی توقف میکند . بعد از لحظاتی یک نفر سوار میشود که ماسکی به صورت دارد , اما از لهجه اش معلوم است که تبعه افغانستان است.او میگوید خبرهای خوبی دارد و صاحب عکس یعنی هانا در لواسان در ویلایی زندگی میکند که قبلا چند باغبان و کارگر از اتباع افغانستان را استخدام کرده بوده ولی اکنون عذر همه را خواسته است.دستیار خوشحال از این خبر مرد را پیاده می کند و میرود.

امیر به اتفاق دستیار و افراد دیگرش با چندین اتومبیل وارد لواسان میشوند و ویلایی را محاصره می کنند.

در ویلایی که هانا اقامت دارد مردی که مشغول مونیتوریگ دوربنهای مدار بسته است, هانا را فرا میخواند و کوچه را نشان میدهد.امیر و افرادش ویلای روبروی ویلای هانا را محاصره کرده اند.وارد ویلا میشوند اما ویلا خالی است. هانا میگوید که خوب شد ویلا را عوض کردند و در اولین فرصت ممکن باید این ویلا را هم عوض کنند.

شب است و صدای بمباران میاید و آقای مدبر که بیدار است به حیاط میرود .هانا نشسته و با کامپیوترش مشغول است.مدبر از هانا میخواهد که با او رو راست باشد و حقیقت را در باره خودش به او بگوبد.هانا میخندد و میگوید که هم معلم است و میخواهد کمکشان کند. مدبر میگوید که رفتار هانا به هیچ وجه شبیه یک معلم نیست و از او میخواهد تا حداقل گوشی شان را پس دهد تا آنها با پسر و دخترشان در اردبیل صحبت کنند. هانا قبول می کند و قول میدهد که فردا با پسر کوچکشان محسن در اردبیل صحبت خواهند کرد.صبح هانا و یکی از مردان حاضر در ویلا مدبر و همسرش را سوار ماشین کرده و به بیرون شهر میبرند.در آنجا هانا شماره محسن را میگیرد.مدبر با پسرش صحبت میکند و میگوید که او هم نه خبری از احسان دارد ولی دختر و پسرش آیدین و آذین پیش خاله شان در ویلای آنها در شمال هستند .محسن اطمینان میدهد که همگی سلامت و در جای امنی هستند.او از پدر و مادرش میخواهد تا به اردبیل باز گردند.مدبر از هانا میخواهد تا آنها را سوار اتوبوس کرده و راهی اردبیل کند , هانا اما قبول نمیکند و این کار را خطرناک میداند و احتمال دستگیرشدنشان توسط ماموران و جاسوسان اسرائیل را گوشزد می کند و قول میدهد در اولین فرصت مناسب خودش آنها را به اردبیل ببرد. مدبر باز عصبی میشود و فریاد میزند این جیمز باند بازی رو تموم کنید . هانا ساکت است و چیزی نمی گوید . سیم کارت را در آورده و بیرون می اندازد.

روز ششم جنگ است و همان روز اینتر نت بین المللی قطع میشود. هانا بسیار عصبی است و عملا نمیتواند هیچ ارتباطی بگبرد.تلفنش زنگ میزند .صدای زنی از آنسو میگوید که بدلیل قطعی اینترنت مجبور شده زنگ بزند.او به هانا میگوید که به پرونده پزشکی احسان و نتایج آزمایشات او دست یافته اند و مشغول رهگیری او از طریق اطلاعات ژنتیکی او هستند.او به هانا میگوید که آخرین تاریخ بستری احسان نه یک ماه پیش که همان شب اول جنگ بوده است و همسایه ها او را با حالتی اورژانسی به بیمارستان منتقل کرده اند و به همین دلیل در خانه نبوده است .او یک شب در بیمارستان بستری بوده است و مرخص شده است.

محسن هم با امیر تماس گرفته و ماجرای صحبتش را با پدر و مادرش اطلاع میدهد.امیر شماره ای را که با محسن تماس گرفته از او میگیرد و برای بررسی میفرستد. اینبار خط تلفن به نام یک ایرانی است.سریعا از طریق کد ملی صاحب خط تلفن شناسایی میشود ولی در کمال تعجب معلوم میشود که صاحب این کد ملی اخیرا فوت کرده است .

صبح روز بعد با هانا تماس میگیرند و میگویند که احسان را در اردبیل شناسایی کرده اند .هانا این خبر را به مدبر و همسرش میدهد و از آنها میخواهد تا فردا آماده رفتن باشند.هانا سنگ قیمتی سبز رنگ گردنبندش را که تصویر اسکلت مانندی درونش دیده میشود را می بوسد.

روز دهم جنگ است .نزدیکهای صبح امریکا نطنز و فردو را بمباران میکند.همه دچار تشویشند که امریکا هم وارد جنگ خواهد شد یا نه.

صبح زود هانا مشغول آرایش است .رنگ موهایش را عوض کرده و بلوند می کند و خط چشمهایش را به طرز اغراق آمیزی می کشد.لباس می پوشد و چادر را کناری میگذارد. مدبر با دیدن او متلکی به او می اندازد و میگوید به به خانم بلوند اتمی ( ***اشاره به شخصیت اصلی فیلم "بلوند اتمی " به کارگردانی دیوید لینج و با بازی شارلیز ترون در نقش یک جاسوس سازمان MI6*** ( هانا خنده اش میگیرد و میگوید چون توسط ماموران موساد شناسایی شده مجبور است قیافه اش را عوض کند .

هانا همراه مردی دیگر و مدبر و همسرش راهی اردبیل میشوند . در راه در نقاط مختلف ایستهای بازرسی همه اتومبیلها را کنترل میکنند..هانا ماسکی به صورت زده است .مامور از او میخواهد تا ماسک را پائین بکشد.مامور به دقت به صورت هانا نگاه می کندو بعد به گوشی اش مینگرد .بعد از لحظاتی اجازه رفتن میدهد.

امیر کلافه در دفتر کارش نشسته و به فکر فرو رفته است.شبکه خبر در حال پخش برنامه ای تحلیلی است و کارشناسان در باره حمله امریکا به فردو و تصمیم جمهوری اسلامی ایران برای حمله به پایگاه امریکایی ها در العدید قطر صحبت می کنند.تلفنش زنگ میزند .مافوقش میگوید که مامورین انتظامی به احتمال زیاد هانا را مسیر اردبیل شناسایی کرده و تحت نظر گرفته اند . امیر هیجان زده برمی خیزد

هانا در طول مسیر در کنار جاده توقف می کند . اتومبیل دیگری به آنها میرسد و کنارشان می ایستد .هانا از آنها میخواهد تا جلوتر حرکت کنند اما حواسشان به پشت سرشان باشد.

آنها نیمه های شب به اردبیل میرسند و به خانه آقای مدبر میروند. مدبر و همسرش وارد حیاط خانه میشوند خانه ای قدیمی با معماری بومی اردبیل مربوط به دهها سال پیش با حیاط بزرگ و پر از درختان میوه . هانا و مرد بیرون ایستاده اند .مدبر متوجه هانا میشود. هانا با خنده میپرسد که ما را به خانه دعوت نمی کنید . همسر مدبر عذرخواهی می کند و هانا و مرد وارد حیاط میشوند .اتومبیل دوم هم پشت سر آنها میرسد و مقابل خانه مدبر پارک می کند. بعد از آنها دو اتومبیل دیگر سر میرسند و طوری که سرنشینان اتومبیل همراه هانا متوجه نشوند دورتر پارک می کنند.

داخل خانه هانا متوجه عکسهای احسان روی دیوار است و از مادر در باره پسر کوچکش می پرسد. مادر با اشاره به عکسها میگوید یکی از اینها احسان است و دیگری محسن و پنج سال با همدیگر فاصله سنی دارند . هانا از شباهت بیش از حد آنها تعجب کرده و به فکر فرو میرود.مادر که به اتاق دیگر میرود , او به مرد همراهش میگوید به احتمال زیاد رهگیری اشتباه بوده و برادر کوچک احسان را با احسان اشتباه گرفته است.

صبح روز بعد مدبر از تلفن خانه با محسن تماس میگیرد و آمدنشان را خبر میدهد و سراغ احسان را میگیرد. محسن میگوید خبری از احسان ندارد . مدبر اندکی عصبی به هانا می توپد که چرا به دروغ گفته که احسان در اردبیل است ..هانا خشمگین حرفی برای گفتن نمی یابد.تلفنش زنگ میزند .از اتومبیل همراهشان مردی تماس گرفته و خبر رفت و آمدهای اتومبیلهای مشکوک را میدهد.هانا میگوید که به تهران برمیگردیم.

نهایتا اتومبیل امیر هم میرسد, اما در نقطه ای با فاصله زیاد با خانه مدبر می ایستد.امیر میگوید اگر هانا و دیگر جاسوسان متوجه محاصره خانه شوند حتما مدبر و همسرش را گروگان میگیرند. همه اتومبیل های متعلق به نهادهای امنیتی از کوچه دور میشوند.سرنشینان اتومبیل همراه هانا متعجب مانده اند.

هانا در خانه با مدبر و همسرش خداحافظی می کند.مدبر از هانا تشکر میکند و از او خواهش میکند تا اصل ماجرا را برایش تعریف کند . هانا میخندد و در همین حین تلفنش زنگ میخورد .سرنشینان اتومبیل منتظر دستور او هستند. هانا میگوید که شما راه بیفتید و ما هم تا چند دقیقه دیگر براه می افتیم.اتومبیل براه میافتد و در انتهای کوچه باریک به خیابان می پیچد. هانا به همراه مرد همراهش از خانه خارج شده و بطرف اتومبیل میروند تا سوار شوند.صدایی او را بخود میاورد . امیر است که او را به اسم " ماریا " صدا میزند .امیر کلتش را بطرف هانا نشانه رفته است هانا کلتش را می کشد و امیر فریاد میکشد که اسلحه ات را بینداز. مرد همراه هانا تیری بسوی امیر شلیک میکند که با آتش افراد امیر از پا در میاید.حالا امیر و هانا , رو در روی هم , سلاحهای خود را به طرف همدیگر نشانه گرفته اند. هانا به طعنه میگوید که امیر پیر شده است, اما همچنان خوش تیپ است .امیر میگوید که یکبار از او رو دست خورده است اما اینجا پایان راه است و از او میخواهد تا تسلیم شود و قول میدهد برایش تخفیف مجازات بگیرد.هانا عصبی است و میگوید که این پایان راه امیر است و تا چند روز دیگر امریکا و اسرائیل با همکاری یکدیگر ایران را با خاک یکسان خواهند کرد و اوست که باید برای امیر تخفیف مجازات بگیرد.هانا میگوید تا 3 خواهد شمرد و اگر امیر سلاحش را زمین نیندازد شلیک خواهد کرد.امیر میگوید من تو را زنده خواهم گرفت.دست هانا روی ماشه میرود.تیر از لوله سلاحش بیرون میاید و بسوی امیر میرود.در مسیر تیر هانا تیری دیگر از روبرو میاید و در یک ثانیه دو تیر از کنار هم میگذرند.تیر امیر به پیشانی هانا اصابت می کند , هانا به زمین می افتد .امیر اما خود را به زمین انداخته و تیر به دیوار میخورد.امیر بالای سر هانا میاید. گردنبد قرمز رنگ کهربایی هانا که تصویر جمجمه مانندی درونش دیده میشود هم پاره شده است.

مامورین و آمبولانسها اجساد را میبرند.احسان از اتومبیل پیاده شده و پدر و مادرش را که اکنون مقابل در خانه شان و در کوچه ایستاده اند در آغوش می گیرد.

تلفن هانا زنگ میزند.امیر تلفن را برمیدارد.تلفن از خارج از ایران است . دکمه پاسخ را میزند اما چیزی نمی گوید.از آنسوی خط هم صدایی نمی آید و لحظه ای بعد صدای بوق ممتد قطع تماس را نشان میدهد.

خبر آتش بس از تلویزیون شنیده میشود.